

والتر بنیامین

مترجم: نیما عیسی‌پور

تر یازدهم: مقاله‌ی زیر یکی از مقالات کتاب «فهم برشت» نوشته‌ی والتر بنیامین است که به زودی توسط نشر بیدگل به چاپ خواهد رسید. این کتاب مجموعه‌ای است از مقالات بنیامین که مابین سال‌های ۱۹۳۰ تا ۱۹۳۹ به رشته تحریر درآمده‌اند. در بین این مقالات دو مقاله‌ی «تئاتر اپیک چیست؟» و «مؤلف همچون تولیدکننده» از اهمیت بسزایی برخوردارند. در اولی بنیامین می‌کوشد نوعی تئاتر نارسطویی را در آثار برشت به رسمیت بشناسد که پیش‌تر مسیر آن را در درام سوگناک یا تئاتر عزای آلمانی Trauespiel شناسایی کرده بود. در دومی نیز او با تأکید بر تولید، نقش فعال سیاسی هنرمند در پیکار طبقاتی را گوشزد می‌کند. این کتاب توسط نیما عیسی‌پور و دیگران به فارسی ترجمه شده است و به زودی انتشار خواهد یافت.

برشت از کمونیسم به عنوان یک «اصطلاح میانه‌رو» سخن گفته است: «کمونیسم رادیکال نیست. این کاپیتالیسم است که رادیکال است.» [۱] رادیکال بودن کاپیتالیسم را بیش از هر چیزی می‌توان در نگرش اش به خانواده شناخت. کاپیتالیسم بر خانواده، به هر قیمتی، تأکید دارد، حتی در آن‌جا که هرگونه تشدید زندگی خانوادگی تنها به وخیم تر شدن رنجی بینجامد که پیش از آن، به دست موقعیت‌های سراپا ناشایست بشری به وجود آمده است. کمونیسم رادیکال نیست، بنابراین کمونیسم هیچ قصد ندارد تا روابط خانوادگی را صرفاً منسوخ کند، بلکه صرفاً آن‌ها را برای تعیین قابلیت تغییرشان می‌آزماید. کمونیسم از خود می‌پرسد: آیا خانواده می‌تواند به گونه‌ای اوراق شود تا اجزای سازنده اش کارکرد اجتماعی دوباره‌ای بیابد؟ منظور از اجزای سازنده خود اعضای خانواده نیست، بلکه روابط آن‌ها با یکدیگر است. روشن است که در میان این روابط خانوادگی، هیچ چیز اهمیت رابطه‌ی مادر و فرزندی را ندارد. از این گذشته، مادر، از حیث کارکرد اجتماعی اش، تعیین‌کننده‌ترین عضو، در میان مابقی اعضای خانواده است: او نسل آینده را تولید می‌کند. پرسش نمایشنامه‌ی برشت این است که: این کارکرد اجتماعی آیا ممکن است به کارکردی انقلابی بدل شود؛ و [اگر بتواند]، چگونه؟ در یک نظام اقتصادی سرمایه‌داری هر چه فرد، خواه مرد باشد خواه زن، مستقیم‌تر درگیر روابط تولیدی باشد، بیشتر مورد بهره‌کشی قرار می‌گیرد. در شرایط موجود، خانواده نهادی است برای استثمار زن به عنوان مادر. بنابراین پلاگه

ولاسووا "بیوهی یک کارگر و مادر یک کارگر" کسی است که بهره‌کشی مضاعف می‌شود: نخست به عنوان عضوی از طبقه‌ی کارگر، و سپس به عنوان یک زن و مادر. زن بچه‌داری که مورد بهره‌کشی مضاعف شده است، نشان می‌دهد که استثمار مردم در حدّ‌اعلای ستم است. اگر مادران انقلابی شوند، آن‌گاه همه انقلابی می‌شوند.

سوژه‌ی برشت آزمونی است جامعه‌شناختی درباره‌ی انقلابی کردن یک مادر. این امر بیانگر ساده‌سازی‌هایی است نه مغشوش، بلکه سازنده. «بیوهی یک کارگر، مادر یک کارگر» این جاست که نخستین ساده‌سازی رخ می‌دهد. پلاگه و لاسووا فقط مادر یک کارگر است و به این دلیل او، کم‌وبیش، با اصل معنای «زن پرولتر» در تضاد قرار دارد (*proles* به معنی «زادگان» است). [۲] این مادر تنها یک پسر دارد. یکی کافی است. چون معلوم می‌شود که با این اهرم، او می‌تواند مکانیسمی را به کار بیندازد که نیروهای مادرانه‌اش را معطوف به کل طبقه‌ی کارگر کند. نخستین وظیفه‌ی او آشپزی است. او نه تنها مولد یک مرد است، بلکه همچنین به بازتولیدکننده‌ی قوت کاری او نیز بدل می‌شود. اما دیگر غذای دندان‌گیری برای چنین بازتولیدی برای وجود ندارد. پسر با تحقیر به غذایی که مادر در برابرش نهاده نگاه می‌کند. این نگاه چه آسان می‌تواند دل مادر را جریحه‌دار کند. مادر نمی‌تواند برای خودش کاری بکند، زیرا او نمی‌داند که «تصمیم‌گیری درباره‌ی فقدان گوشت در آشپزخانه، در آشپزخانه انجام نمی‌گیرد». این، یا چیزی شبیه به این، قطعاً در اعلامیه‌ای که او می‌رود پخش کند، نوشته شده است. نه برای این که به کمونیسیم کمک کند، بلکه برای این که به پسرش، که وظیفه‌اش پخش کردن آن اعلامیه‌هاست، کمک کرده باشد. کار او برای حزب این گونه شروع می‌شود. و در این راه او خصومتی را که به تدریج میان او و پسرش ایجاد شده و رابطه‌شان را مورد تهدید قرار داده، به خصومت علیه دشمن مشترک‌شان بدل می‌کند. این نگرش یگانه‌ی مادر، این یاری ارزشمند که، همچنان که پیش از این هم بوده، در چین‌های دامان هر مادری خانه دارد، اکنون بعدی اجتماعی می‌یابد (به مثابه همبستگی ستم‌دیدگان)، بعد اجتماعی‌ای که تا پیش از این تنها در معنای گونه‌ای همبستگی حیوانی وجود داشت. راهی را که مادر طی می‌کند، نخستین راه برای یاری رساندن به هدفی غایی، یعنی اتحاد طبقه‌ی کارگر است. سخنرانی او در برابر مادرانی که برای تحویل ظروف مسی آشپزخانه‌شان صف بسته‌اند، سخنی صلح‌آمیز نیست، بلکه سفارشی انقلابی است به مادرانی که با خیانت کردن به آرمان ضعف، به آرمان جوانان‌شان و بچه‌هایشان نیز خیانت می‌کنند، و بنابراین می‌بینیم که مسیر مادر به سمت حزب، نخست با یاری آغاز شد و سپس به نظریه رسید. این است دومین ساده‌سازی سازنده. هدف این ساده‌سازی‌ها تأکید بر سادگی درس‌هایی است که آموزش می‌دهند. این در ماهیت تئاتر اپیک است که تقابلی غیردیالکتیکی میان فرم و محتوای خودآگاهی را (که به این معناست که کاراکتر تنها می‌تواند از طریق تأمل به کنش‌هایش رجوع کند) با تقابلی دیالکتیکی میان تئوری و پراکسیس جایگزین کند (یعنی هر کنشی که موجب پیشرفت می‌شود راه را به سوی نظرگاه روشن‌تری از نظریه می‌گشاید). به همین دلیل تئاتر اپیک تئاتر قهرمانی است که شکست می‌خورد. قهرمانی که شکست نخورده باشد هرگز یک اندیشه ورز نخواهد شد. این اصلاحیه‌ای است بر یکی از آن پندهای حکیمانه‌ی پدران‌مان، «کسی که چوب را کنار می‌گذارد، قهرمان را لوس می‌کند».[۳]

اکنون زمان سنجش درس‌ها و نتایجی است که مادر در طول دوران شکست یا انتظار، سر خود را با آن گرم می‌کند (برای تئاتر اپیک تمایزی میان این دو وجود ندارد): آن‌ها همچون تفسیرهایی بر نگرش خود او هستند؛ و نکته‌ی ویژه درباره‌ی آن‌ها این است که مادر آن‌ها را به آواز می‌خواند. او می‌خواند: «مخالفت‌ها با کمونیسم از چه روست؟»؛ او می‌خواند: «بیاموز ای زن شصت ساله!»؛ او می‌خواند: «در ستایش سومین آرمان». و او این آوازه‌ها را به عنوان یک مادر می‌خواند. زیرا آن‌ها لالایی هستند. لالایی‌هایی برای کمونیسم که هر چند خرد و ناتوان، اما به گونه‌ای مقاومت‌ناپذیر رو به رشد است. این آن کمونیسمی است که او مادرانه آن را زیر پر و بال خود گرفته است. هم چنین معلوم می‌شود که کمونیسم نیز به او عشق می‌ورزد، همان طوری که به یک مادر عشق ورزیده می‌شود: نه به خاطر زیبایی، شهرت یا برتری‌اش، بلکه به عنوان منبع لایزال یوری‌اش؛ او خود نمود سرچشمه‌ی یاری است، سرچشمه‌ای که هنوز به پالودگی روان است، سرچشمه‌ای که هنوز عملی است و دروغ نیست، سرچشمه‌ای که می‌تواند بی‌هیچ قید و شرطی به سوی آن چیزی که بی‌قید و شرط به یاری نیاز دارد، یعنی کمونیسم، روان شود. مادر یک پراکسیس مجسم است. ما این را هنگامی می‌فهمیم که او چایی درست می‌کند؛ شیرینی‌ها را بسته‌بندی می‌کند؛ پسرش را در زندان ملاقات می‌کند، [در واقع] هر کار کوچکی که او با دست هایش انجام می‌دهد، یعنی دارد به کمونیسم خدمت می‌کند؛ و ما می‌بینیم که هر دستی که بر علیه او بلند می‌شود، بی‌اثر است، مثل آن زمانی که سنگ‌ها به او اصابت می‌کنند و یا پلیس‌ها او را با قنداق تفنگ می‌زنند.

مادر یک پراکسیس مجسم است. این به این معنی است که ما نباید به او دلبستگی پیدا کنیم، اما باید به او اعتماد کنیم. با این حال او هنوز نمی‌توانست چندان قابل اعتماد باشد اگر در ابتدا با کمونیسم مخالفت نکرده بود. اما این واقعیتی انکارناپذیر است که مخالفت‌های او نه مخالفت یک سمپات حزب، بلکه برآمده از عقل سلیم بود. او هرگز با گزاره‌هایی این چنین که «این ضروری‌ست، پس خطرناک نیست» موافقت نمی‌کند. و به همین دلیل او برای آرمانشهرها کاربردی بسیار اندک دارد. «آیا آقای سوخلینوف خودش صاحب کارخانه است یا نه؟» خب پس با این حال تو می‌توانی برای او شرح دهی که مالکیت او بر کارخانه مالکیتی محدود است. و بنابراین او، گام به گام، در طول مسیر معمول عقل سلیم پیش می‌رود. «گیرم تو با آقای سوخلینوف مخالفی، این چه ربطی به پلیس دارد؟» این پیشرفت تدریجی عقل سلیم معمول، عقل سلیمی که در برابر رادیکالیسم قرار دارد، مادر را به پیشقراول تظاهرات روز کارگر رهنمون می‌سازد، جایی که او مورد ضرب و شتم قرار می‌گیرد و کشته می‌شود.

دیگر سخن گفتن از مادر کافی‌ست. اکنون زمان این است که ابتکار عمل را به دست بگیریم و بپرسیم: اگر مادر رهبری را به دست گیرد، برای پسرش چه رخ می‌دهد؟ از این گذشته این پسر است که کتاب می‌خواند و خود را برای به دست گرفتن رهبری آماده می‌سازد. آنان چهار تن‌اند: مادر و پسر، نظریه و پراکسیس؛ و آنان خودشان را تجدیدسازمان می‌کنند. آن‌ها بازی تغییر، و تغییر محیط را بازی می‌کنند. به محض این که زمان بحران فرا رسد، زمانی که عقل سلیم مردم عادی رهبری را به دست گیرد، آن‌گاه دیگر نظریه فقط تا آن جا خوب است که کارخانه را انجام دهد. پسر باید در طول مدتی که مادر بی‌سوادش دارد در چاپخانه کار می‌کند، نان بپزد. ضرورت زندگی دیگر خلق را براساس جنسیت‌شان دسته‌بندی نمی‌کند؛ در اتاق کارگر، میان قلمرو آشپزخانه و تخت‌خواب، فضایی برای تخته سیاه ساخته شده است. زمانی که دولت به خاطر یک کوپک واژگون می‌شود، چیزهای زیادی نیز در درون خانواده تغییر می‌کند، و در آن لحظه جایگاه عروس، که تجسم آمال آینده است، از سوی

مادری تصاحب می‌شود که با همه‌ی چهل سال تجربه‌اش، مارکس و لنین را تأیید می‌کند. دیالکتیک به آن دوردست‌هایی که در لابه‌لای مه پنهان است، نیاز ندارد: این دیالکتیک در خانه رخ می‌دهد، درون چهاردیواری پراکسیس و بر آستان لحظه‌ای ایستاده است که واپسین کلمات نمایشنامه بر زبان رانده می‌شود: "و «هرگز» بدل می‌شود به «پیش از آن که نور روز به خاموشی رود.»"

یادداشت‌ها:

- [۱]- به مناسبت نخستین اجرای جهانی *مادرِ برشت*
- [۲]- پرولتاریا Proletariat اصطلاحی است حقوقی که مارکس آن را از حقوق رومی اخذ کرده است. لازم به ذکر است که به‌جز مارکس و انگلس نظریه‌پردازان سوسیالیست دیگر همچون پرودون و لورنزفن اشتاین نیز این اصطلاح را به کار برده‌اند. در قرن ششم پیش از میلاد مسیح در جمهوری روم هر پنج سال سرشماری‌ای انجام می‌شد تحت عنوان Census که هدف از آن ثبت تعداد و میزان دارایی شهروندان برای مالیات و خدمت سربازی بود. طبق این سرشماری شهروندانی که فاقد دارایی یا کم‌بضاعت محسوب می‌شدند، به‌جای دارایی فرزندان‌شان را شمارش می‌کردند. در اینجا، مراد بنیامین از تضاد معنایی «زن پرولتر» اشاره به معنای تحت‌اللفظی پرولتاریا به منزله‌ی فرزند است. م.
- [۳]. این تکه اشاره‌ای دارد به این ضرب‌المثل قدیمی که Spare the rod and spoil the child (کسی که چوب را کنار می‌گذارد، بچه را لوس می‌کند). م.

